



تصویر ملل شرق اسلامی در آئینه‌ی شعر اقبال لاهوری

پوهنوال دکتور عبدالصبور فخری^۱

تقریظ‌دهنده: پوهنوال دکتور گل محمد باسل

مجله‌ی علمی-تحقیقی حوزه‌ی علوم
اجتماعی پوهنتون کابل، ۲ (۴) ۱۴۰۰

چکیده

در مقاله‌ی حاضر از نقدها و اعتراضاتی داد سخن رفته که علامه اقبال به مسلمانان زمان خویش متوجه ساخته است. بخش نخست این مقاله به انتقادات علامه اقبال از عموم مسلمانان تخصیص داده شده است. اقبال، از عموم مسلمانان جهان به ویژه مسلمانان شبه قاره هند، به سبب ناتوانی، چنددستگی، وابستگی به استعمار، عقب‌ماندگی و نابوری‌شان انتقاد می‌کند و افزون بر آن، ایشان را به سوی وحدت و یک‌پارچگی و ایستادگی در برابر دشمنان اسلام، و بازگشت به آموزه‌های قرآن فرا می‌خواند. در بخش دوم مقاله پیرامون انتقاد اقبال از ملت‌های مختلف اسلامی بحث شده است. اقبال علاوه بر آن‌که از عموم مسلمانان انتقاد کرده از ملت‌های ویژه‌ی نیز انتقاد کرده است. او از ملت‌های مسلمان هند، کشمیر، ترکیه، عثمانی، تورانی، ایرانی، عربی و افغانی انتقاد می‌کند و از هر قوم و نژادی به شماری از نقاط ضعف و ناتوانی آن‌ها اشاره می‌کند.

اصطلاحات کلیدی: انتقاد؛ ملت؛ مسلمان؛ وحدت؛ خودباوری؛ چنددستگی؛ وابستگی

The Image of Eastern Muslim Nations in Iqbal Lahori's Poetry

Associate Prof. Dr. Abdul Saboor Fakhri

Abstract

This article discusses criticisms the Muslims of his time received from Iqbal Lahori in his poetry. The first part of the article is dedicated to Iqbal Lahori's criticism of all the Muslims around the world where he blamed them for their weakness, disunity, backwardness and lack of progress and belief. He persuades them to unitedly stand against the enemies of Islam and return to the pure teachings of the Quran. The second part of the article discusses Iqbal's criticism of specific Muslim nations including Indians, Kashmiris, Turks, Ottomans, Turanians, Iranians, Arab and Afghans. He criticizes these nations for specific weaknesses and problems that he highlights in his poetry.

Keywords: Criticism; Nation; Muslim; Unity; Self-esteem; Dispersion; Dependence

ارجاع

فخری، عبدالصبور. (۱۴۰۰). تصویر ملل شرق اسلامی در آئینه‌ی شعر اقبال لاهوری. مجله‌ی علمی-تحقیقی حوزه‌ی علوم اجتماعی پوهنتون کابل، شماره ۲ (۴)، صص ۱۱ - ۳۰.

^۱ استاد پوهنخی زبان و ادبیات خارجی، پوهنتون کابل

مقدمه

بنده از دوران نوجوانی با اشعار علامه محمداقبال لاهوری آشنایی دارم و از همان دوران با خواندن شعر ایشان روح و روانم را آرامش می‌بخشیم. اولین بار که شعر او را با دقت خواندم زمانی بود که دانش آموز صنف اول دبیرستان بودم. روزی آموزگار مضمون دری (فارسی) ما، قطعه شعری از علامه اقبال را با خود به صنف آورد و از دانش آموزان خواست که آن قطعه شعر را به نثر در بیاورند. این کار آموزگار در واقع امتحانی بود برای دانش آموزان، تا بدین وسیله توانایی نوشتاری شان را بیازماید. روز دیگر که به کلاس درس حاضر شدیم فقط دو تن، آن قطعه شعر را به نثر مبدل کرده بودند؛ یکی از آن‌ها بنده بودم. وقتی قطعه شعر تبدیل شده به نثر را در کلاس خواندم، آموزگار از کارم تقدیر کرد و مزه آینده خوبی را برایم داد. این تشویق آموزگار برایم تصویری را به وجود آورد که بایستی تلاشم را برای رسیدن به این هدف بیشتر سازم. از همان روی در خواندن شعر علامه اقبال و دیگر شعراء و نویسندگان فارسی زبان سعی بلیغ می‌کردم. همواره در جست جوی فرصتی بودم که کلیات اشعار علامه اقبال را به طور کامل مطالعه کنم؛ زیرا که همواره مطالعه‌ام در کلیات اقبال به طور گزینشی بود. خوش بختانه با استفاده از تعطیلی زمستان سال ۱۳۹۹ خورشیدی کلیات فارسی و ترجمه‌ی منظوم کلیات اردویش را به اتمام برسانم. در لابه لای مطالعه، خود دریافتم که علامه اقبال در کنار مسائل مهم دیگر نسبت به اقشار مختلف جامعه و افکار انسانی نگاهی منتقدانه دارد. او در شعرش از اقشار مختلف افکار گوناگون یاد آور شده و بر جنبه‌های مختلف آن‌ها نگاه آمیخته با اعتراض و انتقاد داشته است. این امر سبب گردید که در فرصتی که پیش آمده مقاله‌ی بی‌نگارش دهم و تصور منتقدانه و اعتراض آمیز اقبال را نسبت به این اقشار بازتاب دهم تا اندیشه‌های اقبال برای خوانندگان روشن تر گردد.

در مقاله‌ی حاضر به نقد عموم مسلمانان و نقد ملت‌های مختلف توجه شده است. در واقع در هنگامی که این مقاله را می‌نوشتیم این سؤال نزد مطرح بود که چرا اقبال از اقوام و ملل مختلف مسلمان انتقاد می‌کند؟ آیا این خوی شخصیتی اقبال است یا واقعاً مسلمانان زمان اقبال شایسته‌ی این همه نقد بوده‌اند؟ بنده پس از طرح این سؤالات تحقیق خویش را بر این فر ضیه بنا نهادم که شاید اقبال از عقب ماندگی، اختلاف، جهل، ضعف اقتصادی، ناباوری بر امکانات خودی، ناکامی‌های بی‌دری و ضعف ایمان مسلمانان خیلی در آزرده است از این رو احوال آن‌ها را بررسی و بر ضعف‌های آن‌ها انگشت می‌گذارد تا بدین وسیله مرهمی بر آن زخم‌ها بگذارد. برای آن‌که بتوانم از عهده‌ی تحقیق بدرآیم به کتب و مقالاتی که به زبان‌های دری و عربی نگارش یافته است و یا از زبان اردو به فارسی ترجمه گردیده مراجعه کردم و فهرست‌های بیشتر از بیست کتاب مراجعه کردم ولی

کتاب جامع و مقالات در خوری نیافتیم. بناءً، بر آن شدم که به‌طور مستقیم وارد کلیات و آثار اقبال شده و اشعار مربوط به این بخش را استخراج کرده مورد تحلیل قرار دهم. از داده‌های این تحقیق برای خوانندگان ما آن است که اقبال بر نقاط ضعف مسلمانان زمان خود و اطمینان جامعه آن روزگار انگشت می‌گذارد و برای آن چاره کار هم راه‌ها و روش‌هایی را نیز پیشنهاد می‌کند. اقبال اساسی‌ترین پیشنهادش آن است که مسلمانان باید به دامن قرآن باز گردند و روش پیامبر بزرگ اسلام و سیرت صحابه کرام و تابعین عظام را سرمشق زندگی خود سازند. اقبال بر این باور است که دوی هر دردی در قرآن و آموزه‌های پیامبر اسلام نهفته است؛ اگر مسلمانان به این دو چشمه زلال باز گردند و از آن خود را سیراب کنند حتماً به عزت می‌رسند و آن شکوه و جلال و عظمت از دست رفته شان را باز می‌یابند. در کل مقاله به دو بخش تقسیم شده که در بخش نخست حالت عموم مسلمانان مورد بررسی قرار گرفته و در بخش دوم به ارزیابی و انتقاد از حالت ملت‌های ویژه‌ی مسلمانان پرداخته شده است که در صفحات زیر به تفصیل آن می‌پردازیم.

نخست: نقد عموم مسلمانان

در لابه‌لای اشعار علامه اقبال دریافتم که ایشان از مسلمانان جهان به‌طور عام و از مسلمانان شبه قاره هند به‌طور ویژه آزرده‌خاطر است و بیشترین انتقادات خویش را متوجه آن‌ها ساخته است. اقبال باور دارد که راز عقب‌ماندگی، جهل، زبونی، ذلت و استعمارپذیری مسلمانان، آن است که ایشان لباس دین‌داری را از بر دور کرده راه انحراف فکری و انحلال اخلاقی را در پیش گرفته‌اند، آنان از نگاه فکری، اخلاقی و سیاسی در بی‌راه افتاده‌اند و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌اند؛ از همین روی استعمارپذیر شده و در برابر جنایاتی که در حق آبرو و مقدسات شان ارتکاب می‌یابد، احساس غیرت شان به حرکت نمی‌آید. این امت را عقب‌ماندگی، فقر، ناخودباوری، انحراف، فساد و بیماری، زمین‌گیر ساخته است.

اقبال در ابیات زیر از تنگ‌دستی و فقر مسلمین و عدم خودکفایی اقتصادی و تسلیحاتی شان انتقاد می‌کند و برای آن‌ها که غیرت شان را بر انگیزد آن‌ها را به یاد عمر بن خطاب خلیفه دوم اسلام می‌افکند که روزی سوار اشترش بود، تازیانه‌اش به زمین افتاد از کسی درخواست نکرد که آن را برایش بدهد؛ بلکه خود از اشتر پایین آمد و تازیانه را گرفت و دوباره سوار اشتر شد. او در این ابیات به این نکته اشاره دارد که مسلمانان محتاج غربی‌ها شده‌اند و برای رفع مشکلات مالی و اقتصادی خود نزد آن‌ها در یوزگی می‌کنند و با این حال آبروی خویش و عزت اسلام را می‌ریزند. اقبال در سه بیت نخست می‌گوید که مسلمانان در حقیقت ملتی با غرور و شجاعت و برومندند؛ ولی ناداری آن‌ها را مانند روباه

بی جرأت ساخته است. هرگاه بیماری فقر در میان ملتی راه یابد افکار بلند را از ذهن می‌رباید و شمع خیال روشن انسانی را خاموش می‌سازد. چنان‌چه می‌فرماید:

| | |
|-----------------------------|-------------------------------------|
| ای فراهم کرده از شیران خراج | گشته‌یی روبه‌مزاج از احتیاج |
| خستگی‌های تو از ناداری است | اصل درد تو همین بیماری است |
| می‌رباید رفعت از فکر بلند | می‌کشد شمع خیال ارجمند ^۲ |

اقبال در بیت اول اشاره به شجاعت و دلیری مسلمانان دوره‌های نخست دارد که چنان دلاور و قدرت‌مند بودند که از دشمنان اسلام که به سان شیر دلیر بودند، مع‌الوصف آن‌ها را تحت سیطره خویش آورده و اادارشان سازند که خراج پرداز برای آن‌ها باشند؛ ولی هم اکنون فقر و تنگ‌دستی آن‌ها را چنان خوار و ذلیل ساخته که روباه صفت شده اند.

علامه اقبال، در ابیات زیر مسلمانان را از این‌که بر غرب اتکاء دارند و برای نجات خویش کوشش نمی‌کنند مورد انتقاد قرار می‌دهد. او در این ابیات مهم‌ترین پیامی که به مسلمانان دارد آن است که آن‌ها را به سوی سعی و تلاش فرا می‌خواند و از وابستگی به دیگران برحذر می‌دارد. او براین باور است که انسان آزاده تلاش می‌کند که بر پای خود بایستد هرچند که بر وی سخت و دشوار باشد، انسان آزاده و تلاش‌گر، می‌تواند با گذشت زمان بر مشکلات چیره شود. او تا آن حد بر آزادی و بلندهمتی تأکید می‌کند که مخاطبین خود را از در یوزگی منصب و مقام هم باز می‌دارد چه رسد به در یوزگی مال و دارایی، چنان‌چه می‌گوید:

| | |
|--|----------------------------|
| از خم هستی می‌گلفام گیر | نقد خود از کیسه‌ی ایام گیر |
| خود فرود آ از شتر مثل عمر ^۳ | الحذر از منت غیر الحذر |
| تا بکی در یوزه‌ی منصب کنی | صورت طفلان زنی مرکب کنی |
| فطرتی کو بر فلک بندد نظر | پست می‌گردد ز احسان دگر |
| از سؤال افلاس گردد خوارتر | از گدایی کدیه‌گر نادارتر |
| از سؤال آشفته اجزای خودی | بی‌تجلی نخل سینای خودی |

^۲ لاهوری، علامه محمد اقبال. (۱۳۸۱). دیوان اسرار ورموز، (کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری). چاپ ۸. تهران - ایران: ص ۱۸.
^۳ این بیت اشاره به حکایتی دارد که حضرت عمر فاروق سوار اشتر بود، قمچینش به زمین افتاد، از کسی نخواست که قمچین را برایش بدهد بل خود از اشتر پایین آمد و قمچین خود را گرفت و دوباره سوار اشتر شد. (الصلاهی، علی محمد محمد. (۲۰۰۹). عمر بن الخطاب شخصیت و عصره، ط ۲. دار ابن کثیر. ص ۱۲۶).

مشت خاک خویش را از هم مپاش مثل مه رزق خود از پهلو تراش
گرچه باشی تنگ‌روز و تنگ‌بخت در ره سیل بلا افکنده رخت
رزق خویش از نعمت دیگر مجو موج آب از چشمه‌ی خاور مجو^۴

اقبال، در ابیات زیر پیامبر بزرگ اسلام را به یاد مسلمانان می‌افکند، و از ارشادات آن حضرت یاد می‌کند که امت خویش را به سوی خودباوری فرا می‌خواند و از وابستگی مالی آن‌ها را برحذر می‌داشت، چنان‌چه در ابیات زیر آمده است:

تا نباشی پیش پیغمبر خجل روز فردایی که باشد جان‌گسل
ماه را روی رسد از خوان مهر داغ بر دل دارد از احسان مهر
همت از حق خواه و باگردون ستیز آب‌روی ملت بیضا مریز
آن‌که خاشاک بتان از کعبه رفت مرد کاسب را حیب الله^۵ گفت
وای بر منت‌پذیر خوان غیر گردنش خم گشته‌ی احسان غیر
خویش را از برق لطف غیر سوخت با پیشیزی^۶ مایه غیرت فروخت^۷

اقبال در ابیات فوق از مسلمانان خواسته است که توکل بر الله متعال داشته و به دیگران سر تسلیم خم نکنند؛ زیرا که تسلیم شدن به بندگان باعث ریختن آبروی ملت مسلمان می‌شود، سپس اشاره می‌کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم که کعبه را از وجود بتان پاک نمود امت خود را به خودباوری و تلاش امر نمود، تا از نظر مالی به کسی محتاج نباشند. در احادیث متعددی آمده است که حضرت پیامبر یاران خود را به سعی و کوشش فرا می‌خوانده و از در یوزگی منع می‌داشته و تأکید می‌کرده که در یوزگی و محتاجی همت انسان را می‌شکند و شخصیتش را بی‌مقدار می‌سازد. در این موضوع احادیث فراوانی وجود دارد؛ ولی ما به خاطر آن‌که سخن به درازا نکشد، به نقل یک حدیث بسنده

^۴ الاهوری، العلامة محمد اقبال. (ب ت) دیوان الأسرار والرموز، ترجمه الدكتور عبدالوهاب عزام، المكتبة العلمية لاهور- پاکستان. ص ۲۳-۲۴.

^۵ به عبارتی که در شعر آمده در مراجع حدیثی نیافتم ولی عبارتی مشابه آن در ابن ماجه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است: (الكاسب علی عیاله كالمجاهد فی سبیل الله) (رك ابن ماجه، أبو عبدالله محمد بن یزید القزوینی، تحقیق: محمد فؤاد عبد الباقي (سنن ابن ماجه). ج ۲. دار إحياء الكتب العربية-فیصل عیسی البابی الحلبي، ص ۱۳۸۰).

^۶ پیشیزی، بی ارزشی و بی مقداری، نداشتن قوه تشخیص خوب و بد و درست و نادرست.

^۷ اقبال، دیوان اسرار و رموز، (کلیات اقبال)، ص ۱۸-۱۹.

می‌کنیم: (عن أبي عبد الرحمن عَوْف بن مالك الأشجعي رضي الله عنه . قال: "كنا عند رسول الله - صلى الله عليه وسلم - سبعة أو ثمانية أو تسعة، فقال: ألا تبايعون رسول الله - صلى الله عليه وسلم -؟ وكُنَّا حَدِيثَ عهد بيعة، قلنا: قد بايعناك، حتى قالها ثلاثاً، وبسطنا أيدينا فبايعنا، فقال قائل: يا رسول الله إنا قد بايعناك، فعلامَ نبايعك؟ قال: أن تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئاً، وتصلُّوا الصلوات الخمس، وتسمعوا وتطيعوا، وأسرَّ كلمةً خَفِيَّةً، قال: ولا تسألوا الناس شيئاً، قال: فلقد كان بعض أولئك النَّفَرِ يَسْقُطُ سَوَطَهُ، فما يسأل أحداً أن يُناوله إياه^۸. یعنی: ابو عبد الرحمن عوف بن مالک اشجعی گوید: ما در حالی که هفت تن یا هشت تن و یا نه تن بودیم نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم قرار داشتیم، آن حضرت فرمود: مگر با رسول الله بیعت نمی‌کنید؟ ما در همان نزدیکی ها بیعت کرده بودیم، گفتیم: ما که با شما بیعت داریم. این سخن را سه بار تکرار فرمود. دست‌های خود را دراز کردیم و بیعت کردیم، یکی از ما گفت: ای رسول الله! ما با شما بیعت کرده‌ایم پس دو باره برای چه بیعت کنیم؟ فرمود: این که خداوند را پرستش کنید و با او کسی را شریک قرار ندهید و این که نمازهای پنج‌گانه را برپا دارید، این که از من بشنوید و فرمان برداری کنید، و یک کلمه را خیلی مخفی ذکر کرد و از کسی چیزی طلب نکنید، پس از آن، از آن جمع اگر سواره می‌بود و تازیانه‌اش به زمین می‌افتاد از کسی تقاضا نمی‌کرد که تازیانه‌اش را برایش باز دهد. علامه اقبال در شماری از ابیات دیگری مسلمانان را به سوی خود ارادیت فرا می‌خواند، از این که آن‌ها بر نفس‌های خود کنترل ندارند، به شدت انتقاد می‌کند و آن‌ها را به شتر تشبیه می‌کند که صرف برای خود می‌اندیشند. اقبال می‌گوید: هرکسی که بر پاهای خودش استوار نباشد ناگذیر است که از دیگران فرمان گیرد. چنان چه می‌گوید:

| | |
|-------------------------------|---|
| نفس تو مثل شتر خودپرور است | خودپرست و خودسوار و خودسر است |
| مرد شو آور زمام او به کف | تا ششوی گوهر اگر باشی خزف ^۹ |
| هر که بر خود نیست فرمانش روان | می‌شود فرمان‌پذیر از دیگران ^{۱۰} |

در ابیات فوق اشارتی هم است به حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که می‌فرماید: (الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَالْعَاجِزُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ^{۱۱}) (زیرک و هوشیار کسی

^۸ المنذرى، الحافظ عبد العظيم بن عبد القوي. (۱۴۳۱ هـ - ۲۰۱۰ م)، مختصر سنن أبي داود، تحقيق محمد صبحي بن حسن حلاق (أبو مصعب)، مكتبة المعارف للنشر والتوزيع. ط، ۱، ج ۱. الرياض - المملكة العربية السعودية: ص ۴۸۱. و النووي، أبو زكريا يحيى بن شرف النووي دمشقي، (ب ت) رياض الصالحين، بيروت - لبنان: دار الجيل، ص ۱۸۸.

^۹ خزف: هرچیز سفالی یا خرمهره. (فرهنگ بزرگ سخن. ج ۴. ص ۲۷۴۷).

^{۱۰} اقبال، دیوان اسرار و رموز، (کلیات). ص ۳۰.

^{۱۱} ابن البیع، أبو عبد الله الحاكم محمد بن عبد الله بن محمد بن حمدويه بن نعيم بن الحكم الضبي الطهماني النيسابوري. (۱۴۱۱ هـ - ۱۹۹۰ م). المستدرک علی الصحیحین. تحقیق: مصطفی عبد القادر عطا. الطبعة، الأولى، ج ۱. بیروت - لبنان: الناشر: دار الکتب العلمیة. ص ۱۲۵.

است که نفس خویش را در کنترل خود داشته و برای پس از مرگ تلاش کند، و ناتوان کسی است که نفس خویش را به خواهشات خودش واگذارد و از خداوند آرزوهای بیهوده داشته باشد).
 علامه اقبال، در جایی دیگر مسلمانان را به خاطر تفرق و بدبینی که در میان خود دارند، نقد می‌کند و آن‌ها را به همکاری دشمنان اسلام و "شکوه‌سنجی" آن‌ها متهم می‌نماید و می‌گوید: عده‌یی از مسلمانان وجود دشمنان در سرزمین‌های اسلامی را رونق حیات خویش می‌دانند و از وجود آن‌ها در میان خود شادند. باز آن‌ها را به خودارادیت فرا می‌خواند و تأکید می‌دارد: هر اندازه که دشمن قوی باشد، برای انسان‌های با اراده و خودباور، انگیزنده است و آن‌ها را به تلاش بیشتر و امیدارد، تا اندازه‌یی که ایشان دشمن داشتن را برای خود نعمت تلقی می‌کنند که باعث بلندی همت شان می‌شود و آن‌ها را به تلاش و می‌دارد. برای انسان پرتلاش ناهموار بودن راه و سختی‌های زندگی کشنده نیست؛ بلکه او را بیشتر آماده می‌سازد. در بیت آخر انسان بی‌کاره و بی‌تلاش را به حیوانی تشبیه می‌کند که جز خوردن و خوابیدن دیگر هنری ندارد، بناءً، چنین انسانی لیاقت زندگی را هم ندارد. متأسفانه چیزی که امروز در افغانستان هم چنین حالتی مستولی شده و عده‌یی اند که وجود دشمنان اسلام و قوای خارجی را در کشور اکسیر زندگی می‌دانند و رفتن شان از این کشور را به مثابه مرگ. اقبال می‌گوید:

| | |
|-----------------------------|---|
| باعزیزان سرگران بودن چرا | شکوه‌سنج دشمنان بودن چرا ^{۱۲} |
| راست می‌گویم عدو هم یار تست | هستی او رونق بازار تست |
| هرکه دانای مقامات خودی است | فضل حق داند اگر دشمن قوی است |
| کشت انسان را عدو باشد سحاب | ممکناتش را بر انگیزد ز خواب |
| سنگ ره آب است اگر همت قویست | سیل را پست و بلند جاده چیست؟ |
| مثل حیوان خوردن آسودن چسود؟ | گر به خود محکم نه‌یی بودن چسود؟ ^{۱۳} |

این ابیات تداعی‌کننده معنای آیت کریمه آتی نیز است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تَلْقَوْنَ إِلَيْهِمْ بِالْمُودَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ)^{۱۴} یعنی: ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید. شما نسبت بدیشان محبت می‌کنید و مودت می‌ورزید، در حالی که آنان به حق و حقیقتی ایمان ندارند که برای شما آمده است.

علامه اقبال، در جای دیگری بر حال مسلمانان افسوس می‌خورد و عقب‌ماندگی، ضعف علمی و ناتوانی‌های مختلف آن‌ها را سبب اصلی عقب‌ماندگی و بی‌ارزشی شان می‌داند. او بر آن است که

^{۱۲} سرگران: خشم ناک، عصبانی، ناخشنود. شکوه‌سنج: آله دست و بوق بودن.

^{۱۳} اقبال، اسرار و رموز، (کلیات اشعار)، ص ۳۸.

^{۱۴} سوره ممتحنه، ۱.

مسلمانان زمانی از این وضع بیرون می‌شوند که در روح و روان خویش تغییر و دگرگونی مثبت به وجود آورند. چنان‌چه در قرآن کریم در باره معیارهای تغییر مثبت آمده است: (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ)^{۱۵} او به خاطر اثبات مدعای خویش گفتگویی را در میان سنگ زغال و الماس ترتیب داده است. سنگ زغال از بی‌ارزشی و توهینی که تجربه می‌کند، به الماس شکایت می‌کند و الماس هم اسباب بی‌ارزشی سنگ زغال را بیان می‌دارد و می‌گوید که سبب بی‌ارزشی‌ات ناپختگی‌ات است و اگر تو هم سخت باشی و از نرمش بی‌مورد، خودداری نمایی ارزش میایی، چنان‌چه در کلیات اشعار اقبال می‌خوانیم:

| | |
|--|--|
| <p>گفت با الماس در معدن زغال همدمیم و هست و بود ما یکیست من بکان می‌رم ز درد ناکسی قدر من از بدگلی کم‌تر ز خاک روشن از تاریکی من مجمر است پشت پا هر کس مرا بر سر زند بر سر و سامان من باید گریست موجهی دودی بهم پیوسته‌یی مثل انجم موی تو هم خوی تو گاه نور دیده‌ی قیصر شوی گفت الماس ای رفیق نکته بین تا به پیرامون خود در جنگ شد پیکرم از پختگی ذوالنور شد خوار گشتی از وجود خام خویش فارغ از خوف و غم و وسواس باش می‌شود از وی دو عالم مستتیر مشت خاکی اصل سنگ اسود است رتبه‌اش از طور بالاتر شد است در صلابت آبروی زندگی است</p> | <p>ای امین جلوه‌های لا زوال^{۱۶} در جهان، اصل وجود ما یکیست تو سر تاج شهن شاهان رسی از جمال تو دل آینه چاک پس کمال جوهرم خاکستر است بر متاع هستیم اخگر زند رگ و ساز هستیم دانی که چیست؟ مایه‌دار یک شرار جسته‌یی جلوه‌ها خیزد زهر پهلوی تو گاه زیب‌دسته‌ی خنجر شوی تیره خاک از پختگی گردد نگین پخته از پیکار مثل سنگ شد سینه‌ام از جلوه‌ها معمور شد سوختی از نرمی اندام خویش پخته مثل سنگ شو الماس باش هرکه باشد سخت‌کوش و سخت‌گیر کو سر از جیب حرم بیرون ز دست بوسه‌گاه اسود و احمر شد است ناتوانی ناکسی ناپختگی است^{۱۷}</p> |
|--|--|

^{۱۵} سوره رعد، آیت ۱۱.

^{۱۶} لا زوال: همیشه و جاویدان.

^{۱۷} اقبال، دیوان اسرار و رموز، (کلیات اشعار)، ص ۴۰ و دیوان الأسرار والرموز (العربیة)، صص ۵۰-۵۱.

جانمایه پیام اقبال در ابیات فوق دعوت به خودباوری، استقامت، تلاش و بلندهمتی است. هرگاه باورهای انسان سست و ناستوار بود، در برابر کم‌ترین تشکیک جای عوض می‌کند و تابع باور شک‌اندازان می‌گردد و در نهایت ارزش خود را از دست می‌دهد. اگر انسان بر باورهایش استوار ماند و برای موفقیت در زندگی صبر و شکیبایی و تلاش به خرج دهد، می‌تواند افق‌های کامیابی را در نوردد و از قله‌های موفقیت بالا رود، در میان دیگران هم ارزش پیدا می‌کند. اقبال در این حکایت خود متأثر از مفهوم حدیث نبوی ذیل بوده است که می‌فرماید: (النَّاسُ مَعَادِنٌ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ كَمَعَادِنِ الْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ، خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ، إِذَا فَهَمُوا)^{۱۸} یعنی: مردم در خیر و شر همانند معدن‌های طلا و نقره‌اند، اگر فقاقت حاصل کنند و دانش فراگیرند بهترین شان در جاهلیت بهترین شان در اسلام نیز می‌باشد.

اقبال در بخشی از اشعار خود مسلمانان را به شدت نقد می‌کند و می‌گوید که ظاهر مسلمانان یک چیز و باطن شان چیز دیگری است، زندگی شان پر از نفاق و دورویی است. چنان‌چه می‌گوید:

چه گویمت ز مسلمان نا مسلمانی جز این که پور خلیل است و آذری داند^{۱۹}

اقبال در بیت بالا به آیات قرآنی زیر که داستان حضرت ابراهیم خلیل را بازگو می‌کند، اشاره دارد: (وَأذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا قَالَ أَرَأَيْتَ إِنْ كُنَّ نِعْمَةً مِنْ رَبِّي حَتَّىٰ وَاعْتَرَلْتُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَىٰ أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا فَلَمَّا اعْتَرَلْتُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا)^{۲۰} یعنی: و در این کتاب (سرگذشت) ابراهیم را یاد کن، به راستی او بسیار راست‌گو و پیامبر بود. آن‌گاه که به پدر (خوانده) اش گفت: پدرم! چرا چیزی را که نمی‌شنود و نمی‌بیند و نمی‌تواند هیچ آسیبی و گزند را از تو بر طرف کند، می‌پرستی؟! پدرم! همانا برای من (از طریق وحی) دانشی آمده که تو را نیامده؛

^{۱۸} القرطبی، أبو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم النمری القرطبی. (۱۴۱۴هـ-۱۹۹۴م). جامع بیان العلم

و فضله. تحقیق: أبی الأشبال الزهریری. ط ۱، ج ۱. المملكة العربية السعودية: دار ابن الجوزی. ص ۸۶.

^{۱۹} اقبال، دیوان می باقی (کلیات اشعار)، ص ۲۵۵.

^{۲۰} سوره مریم: ۴۱-۴۹. و بلوچ، فیض محمد. (۱۳۸۹ش). فهرست موضوعی آیات قرآن، انتشارات خواجه عبدالله

انصاری. تربت جام - ایران: ص ۱۰۵۴.

بنابراین، از من پیروی کن تا تو را به راهی راست رهنمایی کنم. پدرم! به یقین می‌ترسم که عذایی از سوی (خدای) رحمان به تو برسد، و در نتیجه هم‌نشین شیطان شوی. گفت: ای ابراهیم! آیا تو از معبودهای من روی گردانی؟ اگر از (بت‌ستیزی) باز نایستی، قطعاً تو را سنگسار می‌کنم، (تا از من آسیبی بر تو نرسیده) زمانی طولانی از من دور شو. ابراهیم گفت: سلام بر تو، به زودی از پروردگارم برای تو آموزش می‌خواهم؛ زیرا او همواره نسبت به من بسیار نیکوکار و مهربان است. و من از شما و معبودانی که به جای خدا می‌خوانید، کناره می‌گیرم و پروردگارم را می‌خوانم، امید است در خواندن پروردگارم (از اجابت او) محروم و بی‌بهره نباشم. پس هنگامی که از آنان و آنچه جز خدا می‌پرستیدند، کناره گرفت، اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را پیامبر قرار دادیم.

اقبال مسلمانان را به سبب تفرق و چنددستگی‌شان نقد می‌کند و به خاطر آن که به قوم و نژادشان افتخار می‌کنند آن‌ها را به باد مسخره می‌گیرد:

توگویی رومی و افغانیم من

هنوز از بند آب و گل نرستی

از آن پس هندی و تورانیم من^{۲۱}

من اول آدم بی‌رنگ و بویم

ابیات بالا اشاره به این دارند که اصل همه انسان‌ها یکی است؛ آدم و حواء. پس افتخار به نسب و قوم و نژاد بی‌هوده است. معیار و محک برتری در اسلام نه نژاد و زبان و جغرافیه بلکه تقوی و پرهیزگاری است.

در آیت قرآنی آمده است: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ)^{۲۲} یعنی: ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و ملت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یک‌دیگر را بشناسید. بی‌تردید گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است. یقیناً خدا دانا و آگاه است.

و در آیت دیگری آمده است: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوِيكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ)^{۲۳} یعنی: جز این نیست که همه مؤمنان با هم برادرند؛ بنابراین، (در همه نزاع‌ها و اختلاف‌ها) میان برادران تان صلح و آشتی برقرار کنید، و از خدا پروا نمایید که مورد رحمت قرار گیرید.

^{۲۱} اقبال، دیوان پیام مشرق، (کلیات اشعار)، ص ۲۱۳.

^{۲۲} سوره الحجرات: ۱۳.

^{۲۳} همان سوره، ۱۰.

اقبال در جای دیگری از دیوان خویش نیز بر همین امر تأکید می‌کند و از این‌که می‌بیند غربی‌ها یک‌پارچه می‌شوند؛ ولی مسلمانان به سوی قوم پرستی و انتساب به محیط‌های جغرافیایی تنگ حرکت می‌کنند، این حالت برای او قابل تحمل نمی‌نماید؛ بناءً، به شدت از آن‌ها انتقاد می‌کند و با تازیانه‌ی نقد، ایشان را می‌کوبد:

| | |
|--------------------------------------|------------------------------|
| اهل دین را داد تعلیم وطن | لرد مغرب آن سراپا مکر و فن |
| بگذر از شام و فلسطین و عراق | او به فکر مرکز و تو در نفاق |
| دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت | تو اگر داری تمیز خوب و زشت |
| تا ز خود آگاه گردد جان پاک | چيست دین بر خاستن از روی خاک |
| در حدود این نظام چارسو ^{۲۴} | می‌گنجد آن‌که گفت الله هو |

اقبال در ابیاتی دیگر حالت مسلمین را بررسی می‌کند، در می‌یابد که آن‌ها در راه قرآن نه، بلکه در راه دیگری حرکت می‌کنند، از همین روی آن‌ها را به باد نقد و مسخره می‌گیرد:

| | |
|-----------------------------|---|
| منزل و مقصود قرآن دیگر است | رسم و آیین مسلمان دیگر است |
| در دل او آتش سوزنده نیست | مصطفی در سینه‌ی او زنده نیست |
| بنده‌ی مؤمن ز قرآن بر نخورد | در ایاغ او نه می‌دیدم نه درد |
| خود طلسم قیصر و کسری شکست | دین او نقش از ملوکیت گرفت |
| از ملوکیت نگه گردد دگر | عقل و هوش و رسم و ره گردد دگر ^{۲۵} |

ابیات بالا نشان می‌دهند که مسلمانان نه در راه تحقق مقصد قرآن حرکت می‌کنند و نه از سنت و سیرت پیامبر بهره‌ی دارند.

مسلمان امروز در سینه‌اش درد و سوز ایمان نیست. با آن‌که در ابتدا مسلمانان بت‌های قیصری و خسروی را شکستند؛ ولی پسان‌تر خود در نقش خسرو و قیصر درآمدند و نظام‌های ملوکیت تشکیل دادند و نظام اسلامی که بر مبنای آیین قرآن بنا یافته است را، کنار نهادند.

^{۲۴} اقبال، دیوان جاوید نامه (کلیات اشعار)، ص ۳۰۴.

^{۲۵} اقبال، جاویدنامه (کلیات اشعار)، ص ۳۱۵.

اقبال در جای دیگری احوال مسلمانان را ارزیابی می‌کند و در میابد که زندگی مسلمانان دیگر آن کیفیت حقیقی را ندارد، در آن ظاهر فریبی دیده می‌شود. در زندگی آن‌ها معنا و مفهوم مسلمانی وجود ندارد. چنان‌چه می‌فرماید:

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| به آن مؤمن خدا کاری ندارد | که در تن جان بیداری ندارد |
| از آن از مکتب یاران گریزم | جوانی خود نگه‌داری ندارد |
| ادب پیرانه‌ی نادان و داناست | خوش آن‌کو از ادب خود را بیاراست |
| ندارم آن مسلمان زاده را دوست | که در دانش فزود و از ادب کاست |
| کسی کو لا اله را در گره بست | زبند مکتب و ملا برون جست |
| به آن دین و به آن دانش سپرداز | که از ما می‌برد چشم و دل و دست |
| چو می‌بینی که رهزن کاروان کشت | چه پرسی کاروانی را چسان کشت |
| مباش ایمن از آن علمی که خوانی | که از وی روح قومی می‌توان کشت |
| جوانی خوش گلی رنگین کلاهی | نگاه او چو شیران بی‌پناهی |
| به مکتب علم میشی را بیاموخت | میسر نایدش برگ گدایاهی ^{۲۶} |

در جای دیگری از اشعار اقبال آمده است که مسلمانان را انتقاد می‌کند:

| | |
|-----------------------------|---|
| شبی پیش خدا بگریستم زار | مسلمانان چرا زارند و خوارند |
| ندا آمد نمی‌دانی که این قوم | دلی دارند و محبوبی ندارند ^{۲۷} |

بخش دوم: نقد اقوام و ملل

در بخش‌هایی از اشعار علامه اقبال دریافتم که او او ضاع و احوال شماری از ملت‌ها و اقوام مسلمان را مورد ارزیابی قرار داده آن‌ها را متوجه اشتباهات شان می‌سازد. او ملت هند و کشمیر را به خاطر استعمارپذیری شان نکوهش می‌کند. ملت ایران و عرب را به خاطر اختلاف‌های بی‌مورد و ضعف و ناتوانی شان انتقاد می‌کند، ملت افغان را به خاطر اختلاف‌های شدید شان نکوهش کرده است. و تفصیل انتقاداتش را در اشعار زیر می‌خوانیم:

^{۲۶} اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات اشعار)، صص ۴۶۸-۴۶۹.

^{۲۷} اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات اشعار)، ص ۴۴۵.

الف. انتقاد اقبال از ملت‌های مصر، عثمانی، ایران و هند

اقبال از ملت‌های مصر عثمانی، ایران و هند به سبب ضعف و سستی، ناکامی در برابر دشمن و از دست دادن خاصیت‌های شجاعانه و مردانگی شان به شدت انتقاد می‌کند و خاطر نشان می‌کند که در میان این ملت‌ها غیرت اسلامی مرده است، هر اندازه که دشمن بر آن‌ها سخت می‌گیرد بیشتر در لاک تسلیمی به دشمن فرود می‌روند و هیچ تلاشی برای بیرون رفت از این معضل انجام نمی‌دهند.

در باره مصریان می‌گوید: آن‌ها در گرداب دریای نیل گرفتار آمده‌اند و برای نجات خود از استعمار انگلیس تلاش در خور نمی‌کنند؛ زیرا در آن زمان که اقبال می‌زیست، مصر تحت استعمار انگلیس قرار داشت. قوای بریتانیه در سال ۱۸۸۲م به تقاضا و همکاری خدیوی توفیق، مصر را در اشغال خود درآورد و تا سال ۱۹۵۴م ادامه یافت.^{۲۸}

اقبال از ملت تورانی که امروز به نام ترک‌تباران یاد می‌شوند، انتقاد می‌کند و آن‌ها در حالی که به ژنده‌پیل بودن^{۲۹} یعنی دلاوری و قوت معروف بودند؛ ولی امروز رگ‌های شان سست و بی‌حال شده که در برابر دشمن هیچ اقدام شایسته‌ی انجام نمی‌دهند.

اقبال می‌گوید که رهبران عثمانی در گرداب توطیه‌های دشمن گیر مانده‌اند و همه‌روزه در شرق و غرب مورد تاخت و تاز دشمن قرار می‌گیرند و همه‌روزه تلفات می‌دهند، در این چنین حالی هیچ مسلمانی برای نجات آن‌ها اقدامی نکرد.

اقبال به بررسی اوضاع ایران می‌پردازد و مشکلات آن را بازتاب می‌دهد و می‌گوید که ایرانیان نیز روح شجاعت و خودباوری خود را از دست داده‌اند. می‌گوید: خاک ایران وجود دارد؛ ولی روح ایرانی در آن نمانده است، نه در گلش سوز و ساز و بوی خوش مانده و نه در دلش آن شور و هیجانی که در آتش کهن آن‌ها وجود داشت. و با این عبارت اشاره به آتش زرتشت دارد.

اقبال در دو بیت اخیر ایباتی که نقل خواهیم کرد، بر مسلمانان هندی می‌تازد و آن‌ها را به شکم‌پرستی متهم می‌کند و می‌گوید: مسلمان هندی بنده‌ی شکم خود است و به خاطر مال و دارایی دنیوی خود را می‌فروشد و به دین و ارزش‌های آن ارج نمی‌گذارد، انگار دیگر به دین علاقمندی خاصی ندارد.

^{۲۸} رک الزیات، احمد احسن، (ب ت) تاریخ الأدب العربی، احمد حسن الزیات، بیروت - لبنان: دارالمعرفه، صص ۳۰۹-۳۱۰.

^{۲۹} ژنده‌پیل، فیل بزرگ.

از همین رو ایشان دیگر محبوبی در مسلمانی خود ندارند و شخصیت‌های بزرگی مانند خالد بن ولید و عمر فاروق و صلاح‌الدین ایوبی در قلب آن‌ها جایی ندارند.

| | |
|----------------------------|--|
| مصریان افتاده در گرداب نیل | سست رگ تورانیان زنده‌پیل |
| آل عثمان در شکنج روزگار | مشرق و مغرب ز خونس لاله زار |
| عشق را آئین سلمانی نماند | خاک ایران ماند و ایرانی نماند |
| سوز و ساز زندگی رفت از گلش | آن کهن آتش فسرده اندر دلش |
| مسلم هندی شکم را بنده‌یی | خود فروشی، دل زدین برکنده‌یی |
| در مسلمان شان محبوبی نماند | خالد و فاروق و ایوبی نماند ^{۳۰} |

ب. نقد ملت کشمیر

علامه اقبال در قسمتی از اشعار خود مردم کشمیر را به باد انتقاد می‌گیرد، در حق آن‌ها می‌گوید: اهل کشمیر با بندگی و غلامی خو گرفته اند؛ لذا برای نجات خود تلاشی نمی‌کنند و وجدان و ضمیر آن‌ها از خیال بلند تهی گشته و به خودباوری باورمند نیستند، نه در نگاه شان فروغ و روشنی موجود است و نه در تن شان دل بی‌قراری. در ابیات زیر می‌خوانیم:

| | |
|--|---------------------------------------|
| کشیری ^{۳۱} که با بندگی خو گرفته | بتی می‌تراشد زسنگ مزاری |
| ضمیرش تهی از خیال بلندی | خودی ناشناسی زخود شرمساری |
| بریشم قبا خواجه از محنت او | نصیب تنش جامه‌ی تار تاری |
| نه در دیده‌ی او فروغ نگاهی | نه در سینه‌ی او دل بی‌قراری |
| از آن می‌فشان قطره‌یی بر کشیری | که خاکسترش آفریند شراری ^{۳۲} |

ج. نقد مسلمانان هندوستان

اقبال در این مقطع از اشعار خود از ملت مسلمان هندوستان انتقاد می‌کند و می‌گوید که آن‌ها به دین و آیین اسلام عشق ندارند. انتقاد اقبال از اختلاف مسلمانان آن سرزمین در میان خودشان و نفس کوتاه شان در مبارزه است. او در میان مسلمانان و برهمنان مقایسه بر قرار می‌کند و می‌بیند که برهمن بر دین و آیین خویش از مسلمانان بر دین شان پایبندترند. مسلمان را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: تو مسلمان قرآن را بر تاق بلند گذاشته‌یی که نه آن را می‌خوانی و نه بدان عمل می‌کنی ولی برهمن تاق

^{۳۰} اقبال، کلیات اشعار اقبال، ص ۱۹۰.

^{۳۱} کشیری، یعنی کشمیری یا اهل کشمیر.

^{۳۲} اقبال، کلیات اشعار اقبال، ص ۲۲۹.

خود را از بت‌ها آراسته است. از سوی دیگر مسلمانان را به خاطر شدت اختلافات و چندپارچگی شان انتقاد می‌کند و می‌گوید که دو ملا در یک مسجد نمی‌گنجد در حالی که در یک دیر هندوها چندین بت وجود دارد. در ابیات زیر می‌خوانیم:

| | |
|---|-----------------------------|
| دو گامی رفتی و از پا فتادی | در صد فتنه را بر خودگشادی |
| تو قرآن را سر طاقی نهادی | برهمن از بتان طاق خود آراست |
| ز یاران وطن ناید به جز خیر | برهمن گفت برخیز از در غیر |
| ز افسون بتان گنجد بیک دیر ^{۳۳} | بیک مسجد دو ملا می‌نگنجد |

اقبال از ملت مسلمان هندوستان به شدت دل سرد است، تا اندازه‌ی که گریه‌هایش از دست آن‌ها در گلو گره می‌خورد و نمی‌تواند که آن را به بیرون بروز دهد، او می‌گوید که مسلمان هندی از خودش ناامید است و به قوت دین خود باور ندارد؛ نه در درس خوانده‌اش باور وجود دارد و نه در ملا و مکتبی‌اش. مسلمان هندی یکسره دچار کور ذوقی و پست فکری و اختلاف است و از سوی دیگر چنان خودباخته شده که حتی ملا و شیخ او مزدور رهبران استعمارگر بریتانوی شده اند و محکومیت را بر آزادی ترجیح می‌دهند در حالی که به زبان از درویشی بایزید بسطامی و دیگر رهبران درویش و زاهدپیشه حرف می‌زنند. در ابیات زیر می‌خوانیم:

| | |
|--------------------------------|--|
| آه از آن قومی که از پا بر فتاد | میر و سلطان زاد و درویشی نژاد |
| داستان او مپرس از من که من | چون بگویم آن چه ناید در سخن |
| در گلویم گریه‌ها گردد گره | این قیامت اندرون سینه به |
| مسلم این کشور از خود ناامید | عمرها شد با خدا مردی ندید |
| لاجرم از قوت دین بد ظن است | کاروان خویش را خود رهن است |
| از سه قرن این امت خوار و زبون | زنده بی‌سوز و سرور اندرون |
| پست فکر و دون نهاد و کور ذوق | مکتب و ملای او محروم شوق |
| زشتی اندیشه‌ی او را خوار کرد | افتراق او را ز خود بیزار کرد |
| تا نداند از مقام و منزلش | مرد ذوق انقلاب اندر دلش |
| طبع او بی‌صحت مرد خبییر | خسته و افسرده و حق ناپذیر |
| بنده‌ی رد کرده‌ی مولاست او | مفلس و قلاش و بی‌پرواست او |
| نی به کف مالی که سلطانی برد | نی بدل نوری که شیطانی برد |
| شیخ او لرد فرنگی را مرید | گرچه گوید از مقام بایزید |
| گفت دین را رونق از محکومی است | زندگانی از خودی محرومی است |
| دولت اغیار را رحمت شمرد | رقص‌ها گرد کلیسا کرد و مرد ^{۳۴} |

^{۳۳} اقبال، دیوان ارمان حجاز (کلیات)، ص ۴۶۷.

^{۳۴} اقبال، دیوان پس چه باید کرد ای اقوام شرق، (کلیات)، ص ۳۹۸.

در جای دیگری می‌گوید:

| | |
|------------------------------|---|
| دگرگون کشور هندوستان است | دگرگون آن زمین و آسمان است |
| مجو از ما نماز پنج‌گانه | غلامان را صف آرایی گران است |
| ز محکومی مسلمان خود فروش است | گرفتار طلسم چشم و گوش است |
| ز محکومی رگان در تن چنان سست | که ما را شرع و آیین بار دوش است ^{۳۵} |

اقبال در ابیات بالا حالت مسلمانان هندوستان را چنان دگرگون و دل‌سردکننده می‌بیند که باور ندارد آن‌ها می‌توانند نمازهای پنجگانه را به راحتی انجام دهند؛ زیرا که آن‌ها خوی غلامی به خود گرفته‌اند، تا آن‌جا که حتی برای نماز جماعت هم نمی‌توانند صف ببندند و چنان ضعیف شده‌اند که حالا دین و شرع را برای زندگی خود بار دوش می‌پندارند و با وجود آن احساس سنگینی می‌کنند. متأسفانه بین حالت امروزه در افغانستان هم خیلی به وضاحت دیده می‌شود.

در جای دیگری از کتاب خود می‌گوید:

| | |
|--------------------------------|--|
| تب و تاب دل از سوز غم تست | نواى من ز تأثیر دم تست |
| بنالم زان‌که اندر کشور هند | ندیدم بنده‌یی کو محرم تست |
| شب هندی غلامان را سحر نیست | باین خاک آفتابی را گذر نیست |
| به ما کن گوشه‌ی چشمی که در شرق | مسلمانی زما بیچاره تر نیست ^{۳۶} |

د. نقد ملت‌های عربی

اقبال ملت‌های عربی را به خاطر بی‌خبری و بی‌مسئولیتی‌شان نقد کرده می‌گوید:

| | |
|---|---|
| نواى من به عجم آتش کهن افروخت | عرب ز نغمه شوقم هنوز بی‌خبر است ^{۳۷} |
| در جای دیگری ملت‌های عربی را به خاطر انحراف‌شان از اصل دین و تغییر خلافت به ملوکیت و ترک روش سنت، نقد کرده می‌گوید: | |

| | |
|------------------------------|--|
| عرب خوی را به نور مصطفی سوخت | چراغ مرده‌ی مشرق بر افروخت |
| و لیکن آن خلافت راه گم کرد | اول مؤمنان را شاهی آموخت ^{۳۸} |

^{۳۵} اقبال، دیوان پس چه باید کرد ای اقوام شرق، (کلیات)، ص ۴۳۷.

^{۳۶} اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات)، ص ۴۴۱.

^{۳۷} اقبال، کلیات اشعار اقبال، ص ۲۴۴.

^{۳۸} اقبال، دیوان ارمغان حجاز (کلیات)، ص ۴۶۴.

هنگامی پیامبر اسلام مبعوث شد در اصلاحات سیاسی اش نخست روش ملوکیت و شاهنشاهی را زیر پا افگند و برای رهبری بشر روش خلافت را طرح کرد، این روش جدید پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و سلم ۳۰ سال دیگر ادامه یافت؛ ولی در شیوه‌ی رهبری مسلمین انحراف به وجود آمد، کسانی که پس از آن بر اریکه‌ی قدرت تکیه زدند، بار دیگر رسم شاهی را رائج کردند و با این کار بار دیگر در کیان سیاسی اسلام انحراف به وجود آمد و همان باعث تباهی اسلام در شرق و غرب گردید. اقبال در ابیاتی دیگر عرب و ترک را یک‌سان به باد نقد می‌گیرد و می‌گوید:

| | |
|---------------------------------------|---|
| حدیث دل به‌که گویم چه راه برگیرم | که آه بی‌اثر است و نگاه بی‌ادبی است |
| غزل به‌زمزمه‌ی خوان پرده پست‌تر گردان | هنوز ناله‌ی مرغان نوای زیر لیبی است |
| متاع قافله‌ی ما حجازیان بردند | ولی زبان نگشایی که یار ما عربی است |
| نهال ترک ز برق فرنگ بار آورد | ظهور مصطفوی را بهانه بولهبی است ^{۳۹} |

هـ . نقد ملت افغان

اقبال در اشعار خود ملت افغان را از یک سو می‌ستاید و آن‌ها را مردم شجاع و دلیر می‌خواند و از سوی دیگر آن‌ها را ملتی دون همت می‌داند که به چیز کم قانع می‌شوند و برای رهبری مسلمانان برنامه‌ی ندارند؛ بلکه با شتر و شتربانی خو گرفته‌اند و پس از عالمی قربانی دوباره به شتربانی روی می‌آورند و مزاج شاهینی ندارند. چنان‌چه می‌گوید:

| | |
|------------------------------|--|
| آن جوان کو سلطنت‌ها آفرید | باز در کوه قفار خود رمید |
| آتشی در کوهسارش بر فروخت | خوش عیار آمد برون یا پاک سوخت |
| آن حکیم ملت افغانیان | آن طیب علت افغانیان |
| راز قومی دید و بی‌باکانه گفت | حرف حق با شوخی رندانه گفت |
| اشتری یابد اگر افغان حر | با یسراق و ساز و با انبار در |
| همت دونش از آن انبار در | می‌شود خوشنود با زنگ شتر ^{۴۰} |

علامه اقبال در ابیات بالا اشاره به احمد شاه ابدالی دارد؛ زیرا او در جوانی چند بار بر سرزمین هندوستان حمله‌ور شد و آن سرزمین را از دست امپراتوران هندی غیر مسلمان که بر مسلمانان ستم روا می‌داشتند، رهایی بخشید و قدرت آن‌ها را زیرورو کرد؛ ولی دیری نپایید در عشق بیابان‌های بی‌آب و علف قندهار گرفتار آمد و از شدت شوق آن سرزمین آباد هندوستان را رها کرده به قندهار

^{۳۹} اقبال، می‌باقی (کلیات)، ص ۲۵۱.

^{۴۰} اقبال، جاویدنامه (کلیات)، ص ۳۶۸.

بازگشت و ملت هندوستان را به حال خودشان بی سرپرست رها نمود. یکی از رازهای انتقاد او از افغانیان آن است که زندگی خود را با شتر به سر می‌کنند و بدان دل خوش دارند، این امر باعث آن است که هیچ‌گاهی آن‌ها نتوانند تمدنی برپا کنند و برنامه‌ی بزرگی روی دست بگیرند.

بنده در داوری که در حق ملت افغان شده، با اقبال همسو هستم، و افعاً ملت افغان به سبب همین روش زندگی عقب‌مانده و بدوی نتوانسته که رهبر خود و ملت‌های دیگری شود، از همین روی است که از قرن‌ها به این سو ملت افغانستان در عقب‌ماندگی به سر می‌برد و نمی‌تواند برای خود راهی در خور شأن یک ملت ارزش‌مند ترسیم کند. افغان‌ها عادت دارند هرگاه از بیرون دشمنی به خاک شان حمله‌ور شود همه یک‌دست در برابر او بجنگند تا دشمن متجاوز را از خاک خود بیرون کنند همین‌که دشمن بیرون شد، به جان هم می‌افتند و دمار از وجود هم‌دیگر خویش می‌کشند. از همین رو در این سرزمین هیچ‌گاهی حکومتی مستقل و دوام‌دار به وجود نیامده است و تمدنی هم در آن شکل نگرفته است. اقبال در جای دیگری از دیوانش باز هم ملت افغان را در شجاعت می‌ستاید ولی به‌خاطر پست‌همتی و اختلاف مستمرشان آن‌ها را نکوهش می‌کند، او در باره‌ی افغان‌ها می‌گوید:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| خیر از مردان حق بیگانه نیست | در دل او صد هزار افسانه ایست |
| سبزه در دامان کهسارش مجوی | از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی |
| سرزمینی کبک او شاهین مزاج | آهوی او گیرد از شیران خراج |
| در فضایش جره بازان تیز چنگ | لرزه بر تن از نهیب شان پلنگ |
| لیکن از بی‌مرکزی آشفته روز | بی‌نظام و ناتمام و نیم‌سوز |
| فر بازان نیست در پرواز شان | از تذروان پست‌تر پرواز شان |
| آه قومی بی‌تب و تاب حیات | روز گارش بی‌نصیب از واردات |
| آن یکی اندر سجود، این در قیام | کاروباش چون صلات بی‌امام |
| ریز ریز از سنگ او مینای او | آه از امروز بی‌فردای او ^{۴۱} |

به نظر بنده، اقبال ملت افغانستان را خیلی خوب شناخته و دقیق و واقعی توصیف کرده است. واقعاً ملت افغانستان ملتی نترس و شجاع است؛ ولی ملتی بی‌برنامه. نه رهبرانش برنامه دارند و نه عوامش، از همین روی اقبال آن‌ها را به حالت مردمی تشبیه کرده که نماز می‌گزارند ولی همزمان یکی در حال قیام است و دیگری در حال سجده، آن‌ها به خاطر همین بی‌برنامگی صرف برای امروز می‌اندیشند و فردایی در زندگی آن‌ها مطرح نیست.

^{۴۱} اقبال، مسافر (کلیات)، ص ۳۱۷.

نتیجه‌گیری

در کل نقد علامه اقبال لاهوری چه از عموم مسلمانان و چه از اقوام و ملل مسلمان نقدی دل‌سوزانه و مملو از ایمان و خوش‌بینی نسبت به اسلام و سرنوشت مسلمانان است. اقبال می‌بیند که مسلمانان در خواب غفلت فرو رفته‌اند و دشمنان اسلام همواره سعی می‌دارند که آن‌ها را در غفلت و ضعف نگه‌دارند و از وجود آنان استفاده منفی برند و در نتیجه همه‌روزه قسمتی از کیان اسلام و قلمرو اسلامی را از دست ایشان بیرون کنند. این واقعیت تلخ دل‌او را می‌آزارد و بر آتش می‌دارد که مسلمانان غافل را متنبه سازد و آن‌هایی را که در غفلت به سر می‌برند و نسبت به وضع ناگوار خویش بی‌پروایی می‌کنند به باد انتقاد گیرد تا متوجه مسوولیت‌های خویش شوند. اقبال تلاش کرده است تا مسلمانان را متوجه عاقبت زشت و نکبت‌بار آینده‌شان گرداند تا کاری انجام دهند و از زیر یوغ اسارت دشمنان اسلام بیرون شوند.

خداوند اقبال بزرگ را ببخشاید و فردوس برین را جایش گرداند!

منابع

- ابن البيع، أبو عبدالله الحاكم محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدويه بن نُعيم بن الحكم الضبي الطهماني النيسابوري المعروف بابن البيع. (۱۴۱۱هـ- ۱۹۹۰م). المستدرک علی الصحیحین، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا. بیروت- لبنان: الطبعة، الأولى، دارالکتب العلمية.
- ابن ماجة، أبو عبدالله محمد بن يزيد القزوينی. (ب ت). تحقیق: محمد فؤاد عبدالباقي، دار إحياء الكتب العربية - فيصل عيسى البابي الحلبي.
- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوری. (۱۳۸۱ش). اسرار ورموز. تهران - ایران: انتشارات سنایی.
- اقبال، محمد اقبال. (ب ت). الأسرار والرموز، ترجمه الدكتور عبدالوهاب عزام. لاهور- باكستان: المكتبة العلمية.
- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوری. (۱۳۸۱ش). پیام مشرق. تهران - ایران: انتشارات سنایی.
- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوری. (۱۳۸۱ش). جاوید نامه. تهران - ایران: انتشارات سنایی.
- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوری. (۱۳۸۱ش). ارمغان حجاز. تهران - ایران: انتشارات سنایی.
- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوری. (۱۳۸۱ش). پس چه باید کرد ای اقوام شرق. تهران - ایران: انتشارات سنایی.
- اقبال، علامه محمد اقبال لاهوری. (۱۳۸۱ش). مسافر. تهران - ایران: انتشارات سنایی.
- انوری، حسن. (۱۳۸۲ش). فرهنگ بزرگ سخن. تهران- ایران: انتشارات سخن، چاپ مهارت.
- بلوچ، فیض محمد. (۱۳۸۹ش). فهرست موضوعی آیات قرآن. تربت جام - ایران: انتشارات خواجه عبدالله انصاری.
- الزيات، احمد حسن. (ب ت). تاریخ الأدب العربي. بیروت- لبنان: دارالمعرفة.
- الصلابی، علی محمد محمد. (۲۰۰۹م). عمر بن الخطاب شخصيته وعصره، علی محمد محمد الصلابی، ط ۲. دمشق- سوريا: دار ابن كثير.
- القرطبي، أبو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم النمری القرطبي. (۱۴۱۴ هـ - ۱۹۹۴ م). جامع بيان العلم و فضله، تحقیق: أبي الأشبال الزهيري، ط ۱. المملكة العربية السعودية: دار ابن الجوزي.
- المنذرى، الحافظ عبدالعظيم بن عبدالقوى. (۱۴۳۱هـ- ۲۰۱۰م). مختصر سنن أبي داود، تحقیق: محمد صبحی بن حسن حلاق (أبو مصعب)، ط ۱. الرياض - المملكة العربية السعودية: مكتبة المعارف للنشر والتوزيع.
- النووى، ابوزكريا يحيى بن شرف النووى الدمشقي. (ب ت). رياض الصالحين. بيروت - لبنان: دارالجيل.